

جنگ تحمیلی به روایت بهشتی‌ها

۱۰ تن هندوانه برای جبهه جمع کردیم

«با شروع جنگ تحمیلی محله ما هم مثل سراسر کشور حال و هوای عجیبی پیدا کرده بود، مسجد قائم (عج) شده بود پایگاه اعزام نیرو؛ آن که توان جنگ داشت ثبت نام می کرد و اعزام می شد، آن کسی هم که توان جنگ نداشت، می آمد و در واحدهای پشتیبانی جبهه کمک یار دیگر مردم می شد.» این ها صحبت های فضل... برهانی شهروند قدیمی محله بهشت است که در کنار خاطرات چندتن از اهالی این محله همزمان با شروع هفته دفاع مقدس، آورده ایم. «آن روزها اتحاد و وحدت عجیبی در سراسر کشور موج می زد، خودم در همین واحدهای پشتیبانی آذوقه و مواد خوراکی برای جبهه جمع می کردم. مثلاً می رفتم پیش صابری فر، شهردار مشهد و می خواستم تامیوه فروش های بزرگ را معرفی کند. او هم دستور می داد، زنگ بزنند و از رئیس اصناف و میوه فروش های بزرگ بخواهند که کمک کنند. خاطرم هست یک بار با همین روش، ده تن هندوانه برای جبهه از میدان بار نوغان و فرح آباد و چند جای دیگر جمع کردیم و فرستادیم. در نوبت بعدی چندتن خربزه از تربت جام جمع آوری کردیم؛ مردم آن دوران برای هر کمکی آماده بودند و دریغ نداشتند. پولدار و بی پول نداشتیم و هر کسی به اندازه وسع و توانایی اش کمک می کرد. من هم این کمک ها را هر طور که شده بومی رساندم به منطقه تا به دست رزمندگان برسد.»

امام (ره) فرمودند: چند کلاغ آمده اند سنگی پرت کرده اند

شبی را که اخبار، شروع جنگ را اعلام کرد، خوب در خاطر دارم. برنامه شبکه ملی ناگهان قطع شد و یکی آمد در باره رعایت نکات ایمنی در زمان حمله هوایی آموزش داد. آن مدرس می گفت: «این صدای آژیر خطر است که می شنوید؛ چراغ ها را خاموش کنید. پنجره ها را ببندید و به صورت ضربدری با چوب یا چسب محکم کنید و...» بعد متوجه شدیم که جنگ شده. اخبار از خراب شدن فرودگاه می گفت. بیقرار شده بودم و مدام می رفتم داخل کوچه و برمی گشتم. در همین حین تلویزیون تصویر امام (ره) را پخش کرد که می فرمودند: «طوری نشده، چند کلاغ آمده اند سنگی پرت کرده اند. نگران نباشید؛ چون تلافی می کنیم. اصلاً نترسید.» این حرف ها عین آبی بود که بر آتش دلماں ریخته می شد. آرام گرفتیم و منتظر ماندیم تا ببینیم چه پیش می آید. فردای آن شب، ۱۵۰ فروند هواپیمای ما رفتند و فرودگاه بغداد را بمباران کردند و به این ترتیب جنگ بین عراق و ایران رسماً شروع شد.

سکینه بیک خور میزی؛ مدیر حوزه علمیه حضرت خدیجه

طرح چریک با آکاسیف

می رفتم طبقه پایین مسجد قائم (عج) و با علاقه ای که داشتم، تنه ای نشستم و مشغول کار می شدم. سه تا مقوا را ابتدا به صورت چهار خانه در آوردم. آن ها را به هم می چسباندم. طرحی را به صورت چهار خانه روی آن بزرگ می کردم و سپس برای پیاده سازی طرح، مقوا را سوزن سوزن می کردم تا ردش بیفتد روی آکاسیف. پودر روغن راتوی جوراب می ریختم و می زدم روی آکاسیف و بعد آن را با المنت برش می زدم. می شد طرحی از چریکی که پشت سرش یک نخل است؛ یک متر در یک متر و نیم. اولین تصویری بود که بزرگش کردم. تا دیروقت توی زیرزمین کار می کردم. حلیمه خانم، خادم مسجد چندبار آمد و رفت. دیدم هنوز آنجا می گفتن هنوز نرفتی بخوابی؟ گفتم خواستم کارم تمام شود. گفت از تو دیوانه تر کسی اینجا پیدا نمی شود! برای گرفتن مراسم شهدا در مسجد، ابتدا اطلاع رسانی می کردیم. با پارچه نویسی، نصب حبله و پخش تراکت، یک سری عکس ها را هم خود بنیاد شهید می زد. شهدای اتحادیان، جباریان و نریمان طی یک هفته با هم شهید شدند. تصویر بزرگی از این سه شهید تقریباً در اندازه ۵۰ در ۷۰ کشیدیم و با کمک چاپخانه سیادت آن را چاپ کردیم. این گونه کارها را خیلی ها صلواتی برای ما انجام می دادند؛ فقط هزینه اولیه اش را ما می دادیم. این کار را در عرض یک شب در تمام شهر بخش کردیم و به دیوارها چسباندیم. از پایگاه های دیگر زنگ زدند که این تصویر را شما کی کشیدید؟! کی پخش کردید؟! محمد نجاتی مسئول تبلیغات جنگ مسجد قائم (عج)



مجروحیت امدادگر

همزمان با شروع جنگ یعنی از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ رابه صورت داوطلبانه از طرف بسیج به جبهه اعزام شدم و در دو منطقه جنوب و غرب خدمت کردم. یکی از خاطرات فراموش نشدنی این دوران برای من در منطقه بستان رخ داد. خاطرم هست که درگیری سختی در این قسمت روی داده و خمپاره های زیادی رزمندگان را مجروح کرده بود. آمبولانس آوردیم و شروع کردیم به جمع آوری مجروحان. ناگهان دیدم یکی از همان ها که دارد به ما کمک می کند، خودش از قسمت پا به شدت مجروح شده است. رفتم جلو و گفتم پای خودت خونریزی دارد. گفت: «بله یک سوزشی را احساس می کنم.» دستش را که گذاشت روی پایش انگشتانش کامل در زخم فرو رفت. همانجا افتاد. گفتم: «بلند شو کمک کن. تو تا الان ایستاده بودی و کمک می کردی.» لبخندی زد و گفت: «دیگر نمی توانم.» منظور از گفتن این خاطره این است که بچه ها آنقدر در جبهه از خود بی خود بودند و با جان و دل دفاع می کردند که گاهی اینچنین مجروح می شدند اما متوجه حال خود نبودند.

محسن ماهرزاد قدیمی ها و فعالان فرهنگی مسجد قائم (عج)



یک محله و ۴۰ شهید

با شروع جنگ باز هم همین مسجد قائم (عج) پایگاه اصلی اعزام نیرو در محله بود. خاطرم هست که در آن دوران شهید صفری که یکی از مسئولان جهاد سازندگی مشهد و کلات بود، به عنوان نیروی داوطلب از همین مسجد اعزام شد و نامش در لیست اولین شهدای این محله ثبت شده است. با طولانی شدن جنگ نیروهای داوطلب زیادی از این محله به جبهه های حق، علیه باطل اعزام شدند و نام ۴۰ تن از آنان با پسوند شهید در دفاتر مسجد محله موجود است. برادر خود من هم یکی از همین شهداست که در سال ۱۳۶۶، راه آسمانی شدن را پیش گرفت و باعث افتخار خانواده ما شد. فرزانی نصیری آذر از ساکنان قدیمی محله و فعال فرهنگی

برنامه شبکه ملی ناگهان قطع شد و یکی آمد درباره رعایت نکات ایمنی در زمان حمله هوایی آموزش داد. آن مدرس می گفت: «این صدای آژیر خطر است که می شنوید؛ چراغ ها را خاموش کنید. پنجره ها را ببندید و به صورت ضربدری با چوب یا چسب محکم کنید و...»